

۲

دعوت به شعر ناب

در دهه پنجاه میلادی، تنودور آدورنو با مقاله «شعر و فاجعه»، صورت‌بندی جدیدی از آینده شعر ارائه داد و نوشت که «سرودن شعر پس از آشویتس، وحشیانه و به دور از تمدن و فرهنگ است». هربرت مارکوزه نیز همان وقت‌ها در یادداشتی با عنوان «شعر غنایی پس از آشویتس»، بار دیگر مضمون این جمله را به نوعی احیا و این بار نوشتن شعر پس از فاجعه را مشروط به این کرد که «اگر شعر، در قالب بیگانگی آشتی‌ناپذیر، وحشتی را که وجود داشت مجدداً ارائه دهد».

این موضوع، بارها و بارها در همه این سال‌ها بین روشنفکران دست‌به‌دست شده است. در تازه‌ترین مورد، مراد فرهادپور در گفتاری که اسفندماه سال گذشته در انجمن علمی دانشجویی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی درباره شعر ناب ارائه کرد، در تلاش بود با صورت‌بندی آدورنو از شعر غنایی در مقاله «شعر غنایی و جامعه»، شعر نیما را مصداق شعر ناب بخواند و سپس به تأسی از نظریات آلن بدیو، این شعر را رخدادی در ادبیات فارسی معرفی کند؛ شعری که محصول شکست انقلاب مشروطه بوده است.

فرهادپور این بار خلاف همیشهِ، دعوت به شعر ناب را ـ که عموماً در مقابل شعر متعهد تعریف می‌شود ـ مد نظر قرار داده بود چون آن را نوعی مقاومت منفی در برابر جریان غالب فرهنگ می‌دانست. او می‌گفت که شعر صوفیانه فارسی را نمونه‌ای از شعر ناب پس از تجربه شکست در برابر مغول می‌داند، البته که شعر صوفیانه قدمتی بیش از این تاریخ دارد، اما آنچه مراد فرهادپور به یک‌باره در واپسین روزهای قرن اخیر در اسفندماه ۱۳۹۹ به عنوان دستاوردی مطالعاتی به آن رسیده، ۵۵ سال پیش در همین گفت‌وگوی محمدرضا اصرانی در شماره ششم «جزوه شعر» مطرح شده است، هم با اشاره به تصوف مورد اشاره فرهادپور هم با اشاره به شعر غنایی و عاشقانه تنودور آدورنو: «اگر ادبیات را ورق بزنیم هیچ وقت به حمله مغول برنمی‌خوریم. به این برنمی‌خوریم که چند میلیون نفر در نیشابور یا کاشان یا ری کشته شده‌اند. [...] یک اندیشمند [...] باید یک برداشت از این حادثه داشته باشد، اما می‌بینیم که از یک طرف برای هلاک‌وخان فتحنامه فرستاده می‌شود و از طرف دیگر همان شب تعزیه‌ای ساخته می‌شود برای المستعصم. یعنی هیچ وقت مردم و نفس‌های مردم و هستی به صورت خیلی قابل لمس در شعر وجود ندارد. فلسفه‌ای هم اگر هست و در کلیت از این مسائل ریشه می‌گیرد بالاخره به تنزل [...] کشیده می‌شود، مثل تصوف، این است که ما در زمان حمله مغول اشعار عاشقانه زیبایی داریم، انگار که آنها را در بهترین مجالس بزم گفته‌اند. حتی به دوره مشروطیت هم که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که شعر یک مقاله منظوم و رابطه‌اش با مردم خام است». محمدرضا اصرانی چنین بحران و خلایبی را نیم قرن پیش و در ۲۳ سالگی شناسایی کرد. با این حال، چون رصد تاریخی ما، همواره با نقصان و فراز و فرود و چاله‌هایی روبه‌رو است، امروز، پس از ۵۵ سال باید بیاییم اینجا بنویسیم که خب... ما که این را نیم قرن پیش از یک شاعر و هنرمند و متفکر شنیده بودیم که!

۱

تجهیز به تفکر انتقادی به جای مخالف‌خوانی

محمدرضا اصرانی را در همه این

سال‌ها، به تمایز در هستی‌شناسی‌اش می‌شناسیم. اخیراً ویدیویی کوتاه از او دست‌به‌دست شده که در آن از ارزش‌های خلاقیت می‌گفت. می‌گفت شما اگر هنر و خلاقیت تولید کنید دارید اعتراض می‌کنید. می‌گفت شما اگر تریاکی نباشید دارید اعتراض می‌کنید، شما دزدی نکنید دارید اعتراض می‌کنید. به این فکر می‌کردم که این حرف‌ها، با وجود این‌که به لحاظ کنش سیاسی و مبانی مسئولیت اجتماعی می‌تواند تقلیل‌گرایانه نیز به نظر برسد، چرا اینقدر مورد استقبال واقع شده و به این نتیجه می‌رسیدم که جدای از خلاقانه‌بودن طرح چنین ایده‌ای، اعتمادبه‌نفس و عزت نفسی که اصرانی با این گزاره‌ها به دیگران می‌بخشد نیز عامل استقبال از آن می‌تواند باشد. شما فکر کنید کسی هستید که دروغ نمی‌گویید و دزدی نمی‌کنید. لابد گمان می‌کنید تجهیز به این هنجارهای

اخلاقی، ساده و علی‌السویه است اما اصرانی با این حرف‌ها به شما اعتمادبه‌نفس می‌دهد و تلویحاً می‌گوید که موقعیت شما بر افعال استوار نیست. چنین روحیه‌ای را همواره در اصرانی می‌توان رصد کرد. مثلاً می‌توانیم به نخستین گفت‌وگویی که او با مطبوعات انجام داده، وقتی که تنها ۲۳ سال داشته است، سرک بکشیم و به مواردی برسیم که او خلاف جریان غالب، رأیی صادر می‌کند که در ابتدا ضربه‌زننده و چه‌بسا برخوردنده به نظر برسد. او عادت ندارد با نوعی از همدلی محافظه‌کارانه و نیز توافقی معمول، سر شما را شیره بمالد. او حتی شده با مخالفتی که مثل پتک بر سرتان کوبیده می‌شود، شما را دعوت به آگاهی می‌کند. به این موارد در گفت‌وگوی شهریورماه ۱۳۴۵ با او دقت کنید:

«شاعر جوان، در حالی که دعوت به گفت‌وگویی مهم شده تا در قالب ویژه‌نامه‌ای مبسوط درباره خودش داد سخن بدهد و این موقعیت خطیر می‌تواند او را دچار غروری منحط کند، غیر قابل

پیش‌بینی عمل می‌کند؛ از طرفی می‌گوید بابت نوشتن شعر خجالت می‌کشد [و در طول گفت‌وگو متوجه می‌شویم که این حرف هیچ از سر تواضع نیست] و از طرف دیگر، بحث را به موضوع هایی مهم‌تر می‌کشاند که در آنها غیر قابل پیش‌بینی است، هم غیر قابل پیش‌بینی است و هم حرف‌هایی می‌زند که دیگر شاعران، به خاطر ملاحظات صنفی، هیچ‌گاه به آنها اذعان نمی‌کنند، به طور مثال او به جای اینکه به عنوان شاعر بگوید که شاعران کار مهمی می‌کنند و به عزت‌نفسی کاذب دامن بزنند، واقع‌گرایانه می‌گوید: «ادبیات به طور اعم و شعر به طور بخصوص یک خلاقیت منفی است، یعنی آن حالت مثبت خلاقیت علمی را ندارد. [...] اگر به تاریخ ادبیات نگاه کنیم فکر نمی‌کنم ادبیات هیچ دردی را دوا کرده باشد، ولی گفته می‌شود چون انسان ناچار است بگوید».

«تجهیز محمدرضا اصرانی به تفکر انتقادی، صرفاً به بازی او در زمین نقد جهان و نقد دیگری محدود نمی‌شود. او خودش را هم بی‌رحمانه نقد می‌کند. اتخاذ چنین روشی، علاوه بر کمک به باورپذیری سویه‌های انتقادی مباحث او، سبب می‌شود که صورت بهبودیافته بحران‌هایی را که از آنها حرف می‌زند، در وهله نخست عاید خودش شود. اصرانی می‌گوید: «مثل شناگری نبودم که روی موج‌ها شنا کنم. چنین موجی به صورت من نخورده است، به همین دلیل، کار من هیچ مضمونی ندارد، مگر یکی دو تا که متأسفم مضمون پیدا کرده‌اند». حالا شما ممکن است بگویید نکند یکی از این «یکی دو تا» که می‌گوید، همان شعر معروف «شاه بادبادک‌ها»یش باشد که خیلی دوستش دارید؟ شعری که شاید معروف‌ترین اثر شاعرش در همه این شصت سال باشد. نکند اصرانی به شعر کالت خودش هم رحم نکند؟ اما نگرانی شما ظاهراً بجاست، چون او دقیقاً به همین شعر اشاره می‌کند: «[متأسفم که مضمون پیدا [کرده]. مثل آن قطعه شاه بادبادک‌ها». در این دستگاه فکری قرار نیست کسی در جمود و رختی لذت‌ناک باقی بماند.

